

■ دکتر مهدی پرهام

بحران سرمایه‌داری: کشاکی نظام کهنه با نظم نوین جهانی

«قرن بیست و یکم قرن مذهب است. اما مذهبی که
منحصراً از غرب انتقام می‌کشد.»

آندره مالرو

کس نیاموخت علم تیر از من
که مرا عاقبت نشانه نکرد

(سعدی)

اسلحه خود را زمین گذارد، تصمیمی است که من تا امروز نتوانسته‌ام
گیرندگان آن را به شکل آدمی در مخیله‌ام مجسم کنم - این معرف فطرت
سرمایه‌داریست که خوشبختانه سیستمی را خبر می‌دهد که تمام جاذبه‌ها و
منطق خود را از دست داده است و تلاش می‌کند بقای خود را با زور تثبیت
کند. آنهم زوری مافوق جنایت - زور، آغاز فروپاشی هر سیستم اجتماعی
است.

پایان جنگ دوم جهانی در عین حال آغاز دوران دیگری نیز بود:
جایجانی قدرت از دستی به دست دیگر. انگلستان و گروه استرلینگ
جای خود را به آمریکا و گروه دلار بخشید. قرارداد «برتون وودز» در سال
۱۹۴۴ دلار را همتراز طلا اعلام کرد و کمک‌های «اصل چهار» و «طرح
مارشال» سلطه اقتصادی - سیاسی این استعمارگر نوپا را در اروپا و جهان
رسمیت بخشید.

از طرف دیگر، در برابر این قدرت نوظهور، قدرتی متضاد درحال
شکل‌گیری بود. اتحاد جماهیر شوروی ۳۰ سال پیش از آن تاریخ، با تحریف
ایدئولوژی مارکسیسم و خلق بدیده‌من درآوردی به نام «کمونیسم انقلابی»
- به ابتکار لنین - در برابر غرب ایستاد. حال آن که کمونیسم در نظریه
«مارکس» نه فقط جنبه انقلابی ندارد، بلکه اوج معنویت «مارکسیسم» است
- چیزی شبیه عرفان ما - مرحله ایست که یک سوسیالیست با طیب خاطر (نه
با زور) از آنچه درآمد تحصیل می‌کند، به قدر احتیاجش برمی‌دارد و بقیه
را توسط دولت، به آنها که احتیاج دارند انفاق می‌کند.

«لنین» تشخیص درجه احتیاج را برعهده دولت گذاشت. اگر فردی
می‌گفت به تمام درآمد احتیاج دارم جواب می‌شنید که اشتباه می‌کنی،
مثلاً به نصف یا ثلث آن بیشتر احتیاج نداری - سلب آزادی از این جا آغاز
شد که البته سپس استالین آنرا به کمال رسانید. وقتی آمریکا با دلار
همتراز طلا و انحصار بمب اتمی، خود را ابرقدرت پنداشت چیزی نگذشت
که شوروی هم به بمب اتمی دست یافت و در مقابل ابرقدرت نوظهور، خود
را ابرقدرت خواند و با ساختن انواع بمب‌ها، مسابقه در گرفت - ۴۰ سال
جنگ سرد ادامه یافت تا «گورباچف» به صحنه آمد.

دو ابرقدرت مدعی یک رسالت بودند و آن آزادی و رفاه نوع بشر بود،
منتهی یکی با دموکراسی پارلمانی و بازار آزاد و دیگری با دموکراسی
سوسیالیستی و بازار بسته دولتی می‌خواستند این رسالت را تحقق بخشند.
آمریکا این رسالت را در حد «وحي مُنزل» اعتبار داد و برای خود
وظیفه‌ای پیامبرگونه قابل شد که هر کجا شیخ کمونیسم ظاهر شد برای

سرمایه‌داری (کاپیتالیسم) مدت‌هاست که در سرایشی زوال افتاده
است. از نیمه دوم قرن نوزدهم که «مارکس» مارکسیسم را عرضه کرد، تا
ثلث اول قرن بیستم که بحران ۱۹۳۰ ظاهر شد و «لرد کینز» انگلیسی نظریه
اشتغال را ارائه داد، دوران شکوفایی سرمایه‌داری طی و حضیض آن آغاز
شد. بحران ۱۹۳۰ زنجاری تکان دهنده به دنیای سرمایه‌داری بود که در وهله
اول، تمهیدات بانکی «فرانکلین روزولت» و سپس نظریه اشتغال
«لرد کینز» - اقتصاددان هم‌شان «مارکس» - چون معجزه‌ای به فریاد رسید،
بحران پایان گرفت و حتی به رفاه مبدل گردید. «کینز» پیش از ارائه نظرات
فنی و تخصصی خود اعلام کرد که بحران اقتصادی بالای آسمانی نیست
که وقتی در خورشید لک‌های سیاه (کلف) پیدا شد، بحران هم به دنبال آن
ظاهر گردد - بحران، نتیجه ناآگاهی اداره‌کنندگان جامعه از علل بحران
است. اگر دولتمردان، آگاه و مترصد باشند، دولت به موقع سرمایه‌گذاری
کند و اشتغال به وجود آورد، بحران در نطفه خفه خواهد شد. از این گفته دو
نتیجه گرفته می‌شود:

اول، نقش دولت که در گذشته نقشی بازدارنده در امور اقتصادی بود
و به نظر اقتصاددانان کلاسیک، دولت باید فقط امنیت برقرار می‌کرد، به
نقشی سازنده مبدل می‌گردد. دوم، بودجه ناشی از این دخالت نه فقط زیانبار
نیست بلکه راه‌گشا نیز هست. فی‌المثل اگر دولت ۱۰۰ تومان
سرمایه‌گذاری کند، بخش خصوصی ۳۰۰ تومان صرف سرمایه‌گذاری
خواهد کرد - این نسبتی است که در زمان مورد بحث، بانک مرکزی انگلیس
به دست آورده بود - اما این نکته را نیز نباید فراموش کرد که دخالت دولت
باید به موقع و بیجا انجام گیرد و گرنه، کسر بودجه به مصیبتی بنیان‌برانداز
تبدیل خواهد شد که نمونه زنده آن، شرایط امروز آمریکاست. البته بحث در
این باره، مربوط به این مقاله نمی‌شود و غرض از ذکر آن، ردیابی مسیر
زوال سرمایه‌داریست. بحران ۱۹۳۰ اولین شوک زنهاردهنده بود.

جنگ دوم جهانی و مکمل آن فاجعه هیروشیما، اوج خشونت
سرمایه‌داری و پرده‌برداری از چهره کریه آن است - ۲۰۰ هزار انسان و
میلیونها جنبنده را در دم فنا کردن تنها به این خاطر که دشمن عبرت گیرد و

چون «استالین» معرف آن شده بود - با مقوله نژادپرستی هیتلر، تفاوت اصولی داشت. آنچه به حساب می آمد بشردوستی «مارکس» بود نه آدم کشی استالین. «چرچیل» نه فقط مخالفین سرسختی چون «روزولت» در خارج داشت، بلکه در داخل هم مخالف نیرومندی چون «لرد کینز» - بزرگترین نظریه پرداز اقتصادی آن روز و رئیس بانک مرکزی انگلستان - داشت که دستورات اقتصادی او را تخطئه و مسخره می کرد.

نظریه اشتغال «لرد کینز» تقریباً همان دریافت «روزولت» از سرمایه داری بحران زده بیمار آن روز بود، منتهی به شیوه علمی و فنی.

همان گونه که اشاره شد، «دولت» که در اقتصاد کلاسیک نقشی بازدارنده داشت، در این نظریه نقشی سازنده برعهده دارد، درست همانند نقش او در دستگاه سوسیالیسم. به نظر من از این هنگام است که مرگ سرمایه داری وحشی قرن نوزدهم و نوعی «سوسیال دموکراسی» بر حسب «ضرورت زمان» دارد ادراک می شود و دوران ماجراجویی بازار آزاد و عصر (لسه فر لسه پسه) با تعیین حدود و ثغور رسمی ممالک و برقراری پول رایج در هر مملکت و کنترل ارز، بطور کلی پایان یافته است. بدیهی است با رواج برنامه ریزی های علمی و آینده نگری، دیگر قانون عرضه و تقاضا نمی تواند میدان عمل پیدا کند. این تقارن نظریه «کینز» با آن چه «روزولت» می خواست عملی سازد - بدون این که این دو با هم ارتباطی داشته باشند - همان ضرورت زمان است که هر دو را به لزوم تحولی تدریجی در اصول سرمایه داری هشدار داده بود و هر کدام در حوزه عمل خود اقدامی انجام دادند که باید به یک هدف می رسید و متأسفانه نرسید.

سرمایه داری مانند مرد شکمباره ای که اندامش را چربی و گوشت از شکل طبیعی خارج کرده و چون خوک فریبی مدام در تکاپو و خوردن باشد، می بایست تحت رژیم غذایی قرار گیرد و گرنه با یک سکنه، بدرد حیات می گفت. سوسیالیسم همان رژیم غذایی سرمایه داری است که رسالتی جز شکل طبیعی دادن به سرمایه داری و زدودن زوائد آن و آموختن قواعد اندازه نگهداری در سودجویی و میزان کار ندارد. منتهی این رسالت را غریزه افزون طلبی سرمایه دار نمی پذیرد و عاملی باید آن را به او تحمیل کند.

این عامل همان «دولت» است که «کینز» در نظریه خود به آن نقش اساسی داده است - کاری که «مارکس» معتقد بود با انقلاب باید صورت پذیرد، گذشت زمان به تدریج داشت زمینه پیدایی آن را فراهم می ساخت. کاری که «مارکس» عجولانه و برخلاف طبیعت می خواست انجام دهد، خود به آرامی انجام می گرفت.

«کینز» با مسالمت و بدون دخالت در کار سرمایه دار، توسط دولت سرمایه گذاری می کند و با پانین یا بالا بردن نرخ بهره، به دولت سرخط می دهد و با تسهیل اعطای اعتبار در بخشی که ضروری است، او را رهبری می کند. این حرکت مدبرانه و مسالمت آمیز می تواند همان عمل انقلابی را انجام دهد بدون اینکه نام سوسیالیسم به خود گیرد. برخلاف «مارکس» که در نظریه اش سرانجام دولت را حذف می کند، «کینز» دولت را بیش از پیش قدرت عقلانی می بخشد. اما آنچه «مارکس» در نظریه اش درست دریافته بود نقش بورژوازی در پیشرفت فرهنگ بشری است، منتهی فرهنگی در جهت سودآوری و تن آسایی بیشتر - بدون در نظر گرفتن بعد معنوی آدمی که به آن اشارت رفت. «مارکس» آگاهی به این فرهنگ را واجب تشخیص داد و لذا عبور از دوران سرمایه داری را برای ممالکی که می خواهند به سوسیالیسم گرایش یابند ضروری می داند.

این توجه به فرهنگ بورژوازی یادآور توجه دیگر «مارکس» به نوعی مالکیت اجتماعی در اقتصاد بورژوازی نیز هست و آن زمانی بود که در آمریکا شرکت های سهامی ابداع شد و به فعالیت های وسیعی دست زد و این امید برای «مارکس» حاصل شد که بدین وسیله امکان مالکیت اجتماعی

براندازی آن حضورش به هر قیمت ضروری است. برای نمونه، وقتی در یکی از مستعمرات انگلیس - «گرانادا» به نظر آمد که شیخ کمونیسم پدیدار می شود، کوماندوهای آمریکایی شبانه آنجا را تصرف کردند. حاکم انگلیسی «گرانادا» که خود، نماینده بزرگترین استعمارگر تاریخ بود، صبح وقتی از خواب برخاست، دریافت که در حلقه محاصره کوماندوهای آمریکائی است.

این نمونه ای از هرج و مرج، تجاوز، عدم رعایت نزاکت بین المللی و هتک احترام حقوق بشر به سبک آمریکائی است که البته باید آنرا حرکتی آزادمنشانه در جهت دفاع از دموکراسی تلقی کرد!

حاکم مراتب را به لندن گزارش کرد و جواب شنید که پیشامد را ندیده بگیرد و منتظر حوادثی مانند آن باشد. او در جواب خبرنگاران گفته بود:

سالا هست که ما در این جا اثری از کمونیسم مشاهده نکرده ایم. از این نوع دخالت های رسالت گونه، از ابرقدرت دیگر هم به کرات دیده می شد - هنوز ماجرای «بهار پراگ» و براندازی «الکساندر دوبچک» در چکسلواکی از یادها نرفته است. غرض از این یادآوری ها اشاره به آثار و علانی است که افول سرمایه داری را اعلام می کند.

■ اولین زنهار روح سرمایه داری

قهرمان واقعی براندازی بحران ۱۹۳۰ «فرانکلین روزولت» بود. از آن پس سرمایه داری می بایست با قوانین جدید (نیو دیل) راه و روشی نوین برگزیند که متأسفانه برنگزید. سرمایه داری حامل زنهاری تلویحی نیز بود که جز خود «روزولت» کس دیگری از اطرافیان او، آنرا در نیافت. زنهار از روح سرمایه داری بود به سرمایه داران جهان و خلاصه اش این بود: «من رسالتم را تقریباً به پایان برده ام. ابداعات، اختراعات، اکتشافات، علوم جدید و دانشهای گوناگون را برای دستیابی به سودآوری بیشتر و بهتر زیستن شما تحقق بخشیده ام. اما بدانید و آگاه باشید که برای «روان» شما و اعتلای آن مجاهده ای نکرده ام و از این قصور، شرمندهم. اگر از این تاریخ، که از بحران رهایی یافته اید به آن نپردازید و خوراک آن را که منحصر «فرهنگ معنوی» است نرسانید و ندانید با علم در عمل آمده، یعنی تکنولوژی چه کنید و تولید و مصرف خود را کنترل نکنید، در میان دود و کثافت ماشینهای خود زنده به گور خواهید شد. - اما این فرهنگ معنوی چیزی جز خوب اندیشیدن به استثمار شدگان خودتان و شرکت در غم و شادی آنان نیست. از این به بعد اگر به جای بهره کشی با آنها مبادله نکنید و به آنها قدرت خرید ندهید، در میان خروارها کالای تولیدی خود سر به نیست خواهید شد.»

روزولت این زنهار را خوب دریافت و با شناختی که از گرایش های سیاسی - اجتماعی عصر خویش داشت، تصور می کرد چنانچه به سوسیالیست ها میدان بیشتری داده شود، سرمایه داران مجاور آنان در سودآوری خود تعدیل به عمل خواهند آورد. این بود که پس از کنفرانس های «تهران» و «یالتا» در تقسیم بندی اروپا جانب روسها را بیشتر از آنچه انگلیسی ها انتظار داشتند گرفت، به این امید که استالین را چون زمان جنگ کنار متفقین نگهدارد.

«چرچیل» و یاران جنگ طلبش که زمان را مناسب برای حمله برق آسا به اتحاد جماهیر شوروی می دیدند و «روزولت» به خواست آنان جواب منفی داده بود، سخت برآشفته شدند و طی تلگرافی به او خاطر نشان ساختند که ما داریم بنیاد صلح را بر تپه ای از شن و ماسه لغزان بنا می کنیم. چشم «چرچیل» هنوز از خون و آتش میدان های جنگ انباشته بود، «روزولت» حق داشت چون دریافته بود که دوران ماجراجویی دنیای سرمایه داری مدت هاست پایان گرفته است و امروز دیگر نمی شود بازارها را با آتش و خون فتح کرد. وانگهی مقوله سوسیالیسم - هر چند آن روزها خونخواری

بدون سلب مالکیت از وسائل تولید وجود دارد و همزیستی دو سیستم در آینده امکان پذیر است. اکنون نظریه «کینز» و نقش دولت در آن، در جامعه انگلیس به گونه‌ای تأثیر بخشیده است که حتی حزب محافظه‌کار به ملی کردن (دولتی کردن) کارخانه‌ها دست می‌زند.

بر پایه سوسیالیسم بی‌نامی که اکنون در انگلستان و سایر دول اروپائی مورد توجه است، روز به روز نقش دولت افزایش بیشتری پیدا می‌کند. شرح نظریه «کینز» بیش از این مربوط به بحث ما نمی‌شود. مطمح نظر، زوال سرمایه‌داری وحشی یا بازار آزاد است که بحران ۱۹۳۰ در واقع مرگ آن را اعلام کرد. اقدام «فرانکلین روزولت» و مکمل آن، نظریه اشتغال «لرد کینز» ضرورت استقرار یک «سوسیال دموکراسی» به جای سرمایه‌داری وحشی قرن نوزدهمی را الزامی دانست. اولین زنه‌ار روح سرمایه‌داری، همزمان با ادراک این دو نفر از ضرورت تحول در اصول سرمایه‌داری سر داده شد و دومین زنه‌ار پس از جابجائی قدرت از انگلیس به آمریکا و اشتباهات بی‌دربی آمریکا به گوش رسید.

■ دومین زنه‌ار: ظهور پدیده «استاگ فلیشن» (تورم همراه با رکود)

پس از جنگ جهانی دوم، آمریکا با دلار هم‌تراز طلا و نیز انتقال قدرت بریتانیای فرسوده از جنگ به او، در واقع مالک الرقاب دنیای سرمایه‌داری شد و نظریه «کینز» را در اقتصاد خود به کار بست. قدرت آمریکا با افزایش کاربرد هواپیما روز به روز بیشتر می‌شد و سلطه انگلستان بر دریاها و جهان به تدریج کاهش می‌یافت. آمریکا با داشتن بمب اتمی و هواپیماهای نیرومند رسماً ابرقدرت شناخته شد و سودای امپراتوری در اذهان دولتمردان آن جوانه زد. یک اشکال در پیمودن این راه وجود داشت و آن، شهرت آمریکا به مهد دموکراسی و دموکرات منش بودن آمریکائی‌ها بود که آن هم با ابداع نقش کمونیسم ستیزی و دفاع از دموکراسی و آزادی مردم جهان، هموار شد. نام «امپراتوری دموکراسی» که «اکتاویوپاز» سیاستمدار، شاعر، فیلسوف و نویسنده مکزیکی به آمریکا داده از همان نامهای «تنزل من السماء» است و جامه ایست که به قول حافظ درست بر قامت او دوخته شده است.

قدم برداشتن در راه امپراتوری و روی برتافتن از اصول دموکراسی، نخستین بار از جنگ کره و سپس جنگ ویتنام - با وجود شکست نهائی در آن - آغاز شد و با جنگ سرد و مسابقه در ساختن انواع بمب‌های اتمی و فروش تحمیلی و انحصاری تسلیحات، پایه یک امپراتوری تمام عیار گذاشته شد. نظریه «کینز» را با دخالت دولت در فروش اسلحه و پرداخت وامهای سیاسی بلاعوض و جهت دادن اعتبارات بانکی در بخشهای مورد نظر، بکلی لوٹ کردند و از یاد بردند که غرض «کینز» از دخالت دولت در امور اقتصادی، بیش از هر چیز مقابله غیرمستقیم با سرمایه‌گذاران بی‌فرهنگی است که با ندانم کاری‌های خود زمینه بحران را فراهم می‌سازند.

حالا اگر دولت همان کارها را در سطح بالاتری خود انجام دهد دیگر تکلیف سرمایه‌دار معلوم است. این ندانم کاری‌ها که از تهیه و فروش تسلیحات و انواع وام‌های باعوض و بلاعوض شروع شد و به اوج خود - برنامه جنگ ستارگان - رسید، کسر بودجه عظیمی به بار آورد که با کسری تراز پرداخت‌ها و تراز بازرگانی به بیش از چهار هزار میلیارد دلار بالغ می‌شود. در نتیجه بزرگترین مملکت قرض‌دهنده، به بزرگترین مملکت مقروض مبدل شد.

این جنگ سرد، تمام ممالک دنیا را در حالت تدافعی نگه داشته بود. چهل سال جهان از دیوانگی‌های دو ابرقدرت و آزمایش‌های اتمی آنان در هراس بود و هزینه تسلیحاتی دولت‌ها که عمل یکی عکس‌العمل دیگری را

برمی‌انگیخت، ذخائر مالی و ارزی دول عالم در کام تسلیحات فرو می‌ریخت. بودجه دولتها در بودجه وزارت دفاع و تحکیم قدرت دفاعی کشور خلاصه می‌شد. فرهنگ، کشاورزی، بهداشت و سایر شئون حیاتی از بودجه‌ها بیرون می‌رفت و خرید اسلحه حتی بر تأمین غذای روزانه پیشی می‌گرفت. خوشبختانه یکی از آن دو ابرقدرت بر سر عقل آمد، علم تسلیم برکشید و از در دوستی درآمد و جنگ سرد پایان گرفت.

در ایام جنگ سرد، اروپا با آمریکا در چارچوب پیمان «ناتو» در برابر پیمان «ورشو» همکاری می‌کرد و خواه ناخواه در مبادلات دفاعی و بازرگانی، دلار مبادله می‌شد. اشاره کردیم که در قرارداد «برتون وودز» قیمت طلا و دلار مساوی اعلام شد اما واقعه‌ای رخ داد که پس از آن ارزش دلار مورد تردید واقع شد و آن، پس از جنگ ویتنام بود که البته بعد از چهار برابر شدن قیمت نفت در سال ۱۹۷۴ تا حدی جبران شد. البته شرح این مورد، مرتبط با بحث ما نیست اما آثار آن حالتی پیش آورد که موضوع بحث ماست. و آن نوعی بی‌اعتمادی بود که یکی از قواعد اقتصاد سرمایه‌داری را برهم می‌زد - یعنی پول فراوان بود و در عین حال، رکود هم بود و این قبلاً ممکن نمی‌شد چون با فراوانی پول، حتماً سرمایه‌گذاری انجام می‌شد و کارگران بیکار به کار مشغول می‌شدند و در نتیجه قوه خرید در جامعه بالا می‌رفت و در پی آن، رکود ناشی از کمبود تقاضا برطرف می‌شد. اما بر اثر بی‌اعتمادی سرمایه‌گذاران به ارزش دلار و نوسانات بی‌رویه آن که ناشی از هزینه‌های جنگ ویتنام بود، سرمایه‌گذاری صورت نمی‌گرفت. این پدیده را اقتصاددانان «استاگ فلیشن»^(۲) نامیدند.

جنگ ویتنام با هزینه‌های هنگفت خود، کمر دلار را به کلی خم کرد. قبلاً هم، ریخت و پاشهای بی‌حساب، دلار را متزلزل ساخته بود. اولین بار، «رویف» (Rueffe) مشاور اقتصادی «دوگل» صریحاً اظهار داشت که دلار نصف قیمت طلا ارزش دارد و آمریکا در مبادلات خود آن را به قیمت طلا احتساب می‌کند. اما وقتی که اقتصاد شکوفای آلمان و فرانسه در اروپا و ژاپن در آسیا، ذخیره طلای آمریکا را از بانک مرکزی بیرون کشید، دولت «نیکسون» به ابتکار «کیسینجر» و شرکت‌های نفتی قیمت نفت را چهار برابر کرد تا هم دلار را از مخمصه نجات دهد و هم صادرات آمریکا را قابل رقابت سازد. این افزایش قیمت مورد اعتراض شدید اروپا واقع شد اما نوید دریافت سفارش‌های کلان از ممالک صاحب نفت که درآمدشان چهار برابر شده بود، خیلی زود آنها را ساکت کرد. اما نوعی بی‌اعتمادی نسبت به دلار و خودسری آمریکا در اروپا به وجود آمد که تا مدتی سرمایه‌گذاری را به تأخیر انداخت.

«استاگ فلیشن» به معنی تورم توأم با رکود است که حتی پس از چهار برابر شدن قیمت نفت هم ادامه داشت اما بالاخره با گرانی تولیدات اروپائی و خرید کلان ممالک نفتی، سرمایه‌گذاری به جریان افتاد و بحران خاتمه یافت. اما ضرورت حضور فرهنگ معنوی روز به روز بیشتر احساس می‌شد.

روح سرمایه‌داری یکبار از زبان «کندی» و بعدها از زبان «کارتز» خطر فقدان «فرهنگ معنوی» و افزایش خشونت و نابرابری را زنه‌ار داد و ضرورت تجدیدنظر در ساختار کاپیتالیسم و پیوند آن با سوسیالیسم را یادآوری کرد. اما با قتل «کندی» و برون راندن «کارتز» در نیمه کار، معلوم شد که دولتمردان در صحنه آمریکا، در خواب خرگوشی هستند و «امپراتوری دموکراسی» بیشتر باب طبع آنهاست. شوروی ستیزی از یکطرف و دخالت دولت در فروش تحمیلی تسلیحات و اعطای وامهای سیاسی به جای سرمایه‌گذاری احتیاطی از طرف دیگر به کلی خواست «روزولت» در همزیستی با شوروی و منظور «کینز» از دخالت دولت در امور اقتصادی به خاطر جلوگیری از بروز بحران را لوٹ کرد و جهانمندی در پوشش رسالت کمونیسم ستیزی جانشین آن شد. دلار بیش از نقش اقتصادی، اکنون نقش سیاسی دلرد. دلار همان کاری را در تصرف

رادر همان اوائل روی کار آمدن «گورباچف» به بازار آزاد ریختند اما خیلی زود جلوی آن گرفته شد. دیدند درست است که مردم شوروی هفتاد سال را در اختناق گذرانده اند، اما در عین حال هفتاد سال دانش و فن آموخته اند و زیربنای فرهنگی آنها مربوط به سالها پیش از انقلاب بلشویکی است و در این مدت اختناق هم، با دست خالی و مغز پوک، بی مبنا و مأخذ، صلاهی برقدرتی سر نداده اند.

این بود که سرمایه داران غربی آینده را تاریک دیدند و با فشار روزافزون آمریکا برای حفظ ارزش دلار در حد طلا و قیادت آن در صحنه های رقابت اقتصادی و سیاسی، در سرمایه گذاری عجله نکردند. بخصوص که ژاپن، با صادرات غیرقابل رقابتش آنها را مستأصل می کند. به این ترتیب، غربی ها در تنگنای بازار آزاد توهمی و دفاع آمریکا از این بازار - در حالیکه خود جلو ورود اتومبیل «تویوتا» و سایر صادرات ژاپن را دوستانه می گیرد - معطل مانده اند و نمی توانند از صنایع خود دفاع کنند. در این تاریخ، همان حالت بحران عدم اعتماد (استاگ فلیشن) منتهی به شکل دیگر ظاهر شده است و تا امروز، هم در آمریکا و هم در اروپا بر شدت آن افزوده شده و مرتب واحدهای تولیدی تعطیل و یا محدود می شوند یا رسماً ورشکستگی اعلام می کنند، آن گونه که عده بیکاران در اروپا که به ۱۰ میلیون نفر نمی رسید، اکنون از ۴۰ میلیون نفر فراتر می رود و در آمریکا سرعت فروریزی و ورشکستگی به مراتب بیشتر است. امروز دیگر تنها مسأله دلار مطرح نیست، عوامل دیگری بحران را شدت می بخشد که مهمترین آن ها عبارت است از:

□ ۱) فروپاشی شوروی - فروپاشی شوروی نظم اقتصاد تدافعی غرب را در مقابله با کمونیسم برهم زده است. کشورهایی چون تایوان، کره جنوبی و سنگاپور که هر کدام با حساب دقیق برای مانور جاذبه های سرمایه داری در مقابل کمونیسم تعبیه شده بودند و با صنعت و تکنولوژی مدرن مجهز شده اند، امروز همگی رقیبای سرسخت غرب شده و بازارهای آمریکا و اروپا را زیر سلطه گرفته اند و مانند ژاپن به رقابت برخاسته اند.

از طرف دیگر، واحدهای تولیدی تسلیحاتی که در گذشته بازار گرمی داشتند اکنون نمی توانند با همان دلگرمی و امید به کار ادامه دهند و بعضی اصلاً قادر به ادامه کار نیستند و یکی پس از دیگری برچیده می شوند. در اروپا فضای اضطراب انگیز جنگ اتمی به کلی محو شده ولی جای خود را به تشنج مهاجرزدانی داده و این، برای کارفرمایان بهره مند از کارگران ارزان و قاچاق، آینده ای تاریک مجسم کرده است. و بالاخره امید به سرمایه گذاری در منابع بکر شوروی - چون سیبری - که نقش بر آب شده، سرمایه داران غربی را از جسارت سرمایه گذاری انداخته و در حالت انتظار نگاهداشته است.

□ ۲) اروپای متحد و پول مستقل آن - مقاومت آمریکا در جلوگیری از به وجود آمدن اروپای متحد و پول مستقل آن، کاملاً روشن است. آمریکا نمی خواهد سیادت اقتصادی زمان جنگ سرد و سلطه دلار را رها کند. حال آنکه سیادت با آن قروض سنگین و جدائی دلار از طلا و ناتوانی در رقابت که در واردات و صادرات با ژاپن کاملاً محسوس است و اصلت بازار آزاد را بکلی منتفی کرده، امکان پذیر نیست. آمریکا باید ضرورت زمان را درک کند و مانند انگلیس که پس از جنگ جهانی دوم رهبری دنیای سرمایه داری را به او سپرد، گروه دلار را جانشین گروه استرلینگ ساخت و به «دلار» همتر از طلا، تن در داد، اینک او نیز باید جای خود را به اروپای متحد و پولش بسپارد. چون تنها این اتحادیه قدرتمند و تجربه آموخته از دو قرن استعمار و دو جنگ جهانی و گروه ایدئولوژیهاست که می تواند هموار ژاپن باشد. «دلار» حریف «ین» ژاپن نیست - این «مارک» گره خورده با «بوند» و «فرانک» فرانسه است که باید در آورد گاه «ین» ژاپن دست و پنجه نرم کند. این معنی را شَم سیاسی - اقتصادی انگلستان دریافت و خانم «تاچر» را با احترام به

بازارها می کند که پیش از این، ارتش می کرد و به این وسیله در کار دولت ها اختلال می کند. «اورود دلار» (دلار جمع شده در اروپا) در اقتصاد اروپا خرابکاری جدی می کند.

امروز آمریکا با مستمسک دفاع از دموکراسی، حقوق بشر و بازار آزاد، برای خود حق رهبری جهانی ایجاد کرده است که البته مورد تأیید هیچ کشوری در جهان نیست. اما چون روزی مقابل ابرقدرت رقیب خود شوروی، سینه سپر کرده و دول دیگر دنبال او بوده اند، می خواهد به این دنباله روی ادامه دهند. هرچه دول اروپایی استدلال می کنند که پس از فروپاشی شوروی موضوع منتفی است و این توقع مغایر دموکراسی و آزادمنشی ادعایی آمریکاست، تأثیری نمی کند و آمریکا به انحاء مختلف، این صلاحیت را توجیه می کند. آخرین مانور در این باره، نقشه زیرکانه «جرج بوش» در تصرف کویت بوسیله عراق و رهائی کویت توسط آمریکا بود که در حد اعلای درایت، ۳۲ کشور را به دنبال خود کشید و آن را با هوشمندی سازمان مللی اراست که ۱۲ قطعنامه به میل او صادر کرد و سرانجام در حمله هوایی و زمینی ابتکار عملیات را به دست گرفت و ارتشی ارائه داد که با آخرین تجهیزات الکترونیکی و لیزری مجهز بود و کاری بر سر عراق آورد که در تاریخ قساوت بشری باید سر فصل قرار گیرد. وقتی جنگ را نیمه کاره رها کرد و صدام را برای اجرای مقاصد بعدی خود آزاد گذاشت، اروپا فهمید فریب خورده است و بیش از اروپا، جامعه آمریکا دریافت که چه جنایتی صورت گرفته و فیلمهای مستندی که برداشته شده همه برای پوشاندن این جنایت بوده است. به این ترتیب مردم آمریکا با خشم جواب دندان شکنی در انتخابات به «جرج بوش» دادند و درست مانند «نیکسون»، «جرج بوش» را هم در اوج افتخار سرنگون کردند و «بیل کلینتون» را به جایش برگزیدند. واژگونی «بوش» را هیچکس حدس نمی زد. او چکیده تزویر، قساوت، درایت و دورنگی، سرمایه داری و فرزند خلف آن بود. اما معلوم شد همه حتی مردم ساده اندیش آمریکا را نمی شود اغوا کرد.

افزون بر این، شورش سیاهان «لوس آنجلس» و آتش سوزی مهیب در این شهر، غش کردن «جرج بوش» در سفر به ژاپن پر سر میز شام، که او را ضعیف و تحقیر شده نشان می داد و بالاخره فیلمهای مستندی که بعد از فیلمهای تنظیم شده دولتی از صحنه ویرانی و قتل عام مردم غیر نظامی عراق بخش شد، همه اسباب سرنگونی او را فراهم کرد. طراح «نظم نوین جهانی» که نمونه این نظم را با صحنه سازی عراق و کویت بازعامت آمریکا و نقش قانونی سازمان ملل، در نهایت درایت ارائه داده بود، قربانی واقعیتی شد که سرمایه داری همیشه آن را می پوشاند. اما کافی بود که یکبار برده برافتد و چهره کریه آن پیدا شود و این چهره را ملت آمریکا دید.

■ سومین زنهار روح سرمایه داری و علائم زوال قطعی

جرج بوش کوشش بسیار کرد که زعامت آمریکا و حاکمیت دلار را با طرح «نظم نوین جهانی» بقبولاند، اما نشد. او همچنین تلاش فراوان کرد که از شکل گیری اروپای متحد و پول مستقل آن که رقیب آینده دلار خواهد بود و روح مارک آلمانی در آن از حالا جلوه گر است جلوگیری به عمل آورد، اما پس از تصویب پیمان «ماستریخت» در مجلس عوام انگلستان، آشکار شد که دیر یا زود این پدیده تحقق خواهد یافت. با فروپاشی شوروی دنیای سرمایه داری غرب انتظار داشت سرمایه داران غربی به ویژه آمریکایی با سرعت منابع تولیدی شوروی را در کف با کفایت خود بگیرند و با گشودن اعتبارات چند میلیارد دلاری سیل ابزار و ادوات فنی و در کنار آنها اشیاء بنجل لوکس و غیر ضروری را به جمهوری های تازه به استقلال رسیده صادر کنند و مراکز عشرت و فساد را پشتوانه آن قرار دهند که این نیز، عملی نشد.

آن ها تجربه کوچکی هم کردند. به این ترتیب که میلیونها «روبل» قاچاق

خانه‌اش فرستاد و پیمان «ماستریخت» را تصویب کرد. اما آمریکا دارد ژاپن را به دست خود بر اروپا مسلط می‌کند.

اروپا پذیرای ناسیونالیسم اقتصادی ژاپن نیست و می‌خواهد با موانع گمرکی، صنایع خود را حمایت کند. اروپای متحد در حال قوام بخشیدن به همان «سوسیال دموکراسی» ایده‌آل «روزولت» است که متأسفانه آمریکائیان در فاصله پنجاه سال آنرا دریافتند و کاری بر سر دلار هم‌تراز طلای خود درآوردند که امروز ارتش آمریکا به جای بازار آزاد، باید مدافع آن باشد. دموکراسی لینکلنی و روزولتی نه فقط به اقتضای زمان با سوسیالیسم جوش نخورد و یک سرمایه‌داری معقول و معتدل به وجود نیامد بلکه با تروریسم مافیائی درآمیخت و اکنون برای انتخاب رئیس جمهوری باید بیش از سی‌چهل میلیون دلار هزینه و سبیل انبوه مافیائی‌ها را چرب کنند. رئیس جمهور نیکسون و رئیس جمهور بوش با رؤسای «مافیا» حشر و نشر داشتند که البته جامعه به یادگار مانده از «واشنگتن»، «لینکلن» و «روزولت» سیلی جانانه‌ای به آنها نواخت و برای همیشه مطرودشان ساخت. امیدواریم «بیل کلینتون» آگاه باشد که نظم نوین جهانی را نمی‌توان با همان روش و مصالح نظم کهنه جهانی برقرار ساخت.

نظم نوین جهانی را باید نظامی مستقر سازد که امروز جامعه سرمایه‌داری کهنه اروپا و آمریکا هر دو در انتظار آند. بحران امروز در واقع بحران «انتظار» است - انتظار یک نظام با بولی غیر از بولهای رایج کنونی که بتوان با آن پول با اطمینان سرمایه‌گذاری کرد و تأسیسات جدید به وجود آورد. اما آمریکا به زور می‌خواهد خود و دلارش را به جای آن نظام و پولش تحمیل کند و اروپا و سایر دول نمی‌پذیرند. آمریکا اگر در این کار اصرار ورزد زمینه را برای بحرانی مخرب‌تر از بحران ۱۹۳۰ آماده می‌سازد و با فروپاشی آمریکا بسیاری از دول دیگر نیز فرو می‌پاشند، چرا که این کشورها به انحاء مختلف با دلار، آلوده شده‌اند. آمریکا مذبوحانه در راه تحقق اروپای متحد و پولش مانع می‌تراشد. چون اگر فروپاشی بالا بگیرد، تنها دولتی که می‌تواند یاد «اصل ۴» و «طرح مارشال» را زنده کند، ژاپن است (مانند دولت آمریکا بعد از پایان جنگ جهانی دوم) منتهی با ناسیونالیسمی که عواقبش را خیلی خوب می‌توان حدس زد.

اگر اروپای متحد و پول آن تحقق یابد، سرمایه‌داری تازه‌ای تولد خواهد یافت که با ژاپن به خوبی می‌تواند رقابت کند و این دو نوعی سرمایه‌داری را به تدریج شکل خواهند داد که شباهتی با سرمایه‌داری قرن نوزدهمی امروز ندارد و نظامی آن را رهبری خواهد کرد که بی‌تردید بی‌پندوباری بازار آزاد امروز را بر نمی‌تابد و دولت همانطور که در شرح نظریه «کینز» اشاره شد برای جهت دادن به سرمایه‌گذاران، دخالت معقول خواهد کرد. ارتباط دادن بازار آزاد با آزادی و دموکراسی و حقوق بشر از ابداعات قاچاقچیان مافیائی است تا جنایات خود را لوٹ کنند.

هم‌اکنون در چین و شوروی از هم گسیخته، نوعی «سوسیال دموکراسی» متمایل به علائق کمونیستی سابق در حال شکل‌گیری است که در مقابل آن، سوسیال دموکراسی متمایل به آزادی جوامع غربی قرار خواهد گرفت. هر دو سیستم مالکیت را محترم خواهند داشت، منتهی در یکی دامنه مالکیت گسترده‌تر و در دیگری محدودتر خواهد بود. شاید بتوان یکی را برحسب عادت راست و دیگری را چپ نامید. آمریکا اگر به همان روال پیشین باز گردد و مانند دوران قبل از جنگ جهانی دوم، حیطه عمل خود را بیشتر به قاره آمریکا محدود سازد - همچنانکه اکنون یک اتحاد مثلث با کانادا و مکزیک را تجربه می‌کند - می‌تواند در نقش بزرگترین واسطه تجاری قاره آمریکا، هم در اروپا و هم در آسیا تأثیرگذار باشد و یک اقتصاد رهبری شده جهانی را طراحی کند. این همان نظم نوین جهانی خواهد بود که آقای «بوش»، مسخ شده‌اش را پس از خاتمه جنگ سرد با ارائه جنگ ساختگی عراق و کویت و اتحاد ۳۲ کشور جهان در زیر لوای سازمان مللی کنترل شده به معرض نمایش گذاشت و ارتش مجهز آمریکا را ضامن اجرای

آن قرار داد. این به آن معنی بود که زرادخانه آمریکا بیش از پیش باید بکار باشد و بازار فروش غیرقابل رقابت، همچنان گرم. منتهی چون دیگر خطر شوروی از میان برخاسته است، اروپا با خیال راحت می‌تواند هزینه تسلیحاتی خود را به کار تولیدات دیگر بزند. در باشگاه فروش اسلحه باقی بماند و در مخاصمات اتفاقی مانند جنگ عراق - کویت نقش اصلی را به سازمان ملل کذائی و ارتش آمریکا واگذارد. پس تولید اینهمه سلاح به چه کار خواهد آمد؟ پرواضح است، برای فروش به سایر دول به ویژه کشورهای جهان سوم تا هر مملکت از ترس همسایه خود یا در رقابت با او، با قبول منت این تسلیحات را خریداری کند. ترساندن مملکتی از مملکت دیگر و میانجی شدن در صورت وقوع جنگ و بالاخره سرکوب کردن در صورت تخلف، همانند گذشته اساس دیپلماسی آینده دول مترقی را تشکیل خواهد داد.

مدل عراق - کویت گویاترین مدل است: عراق تا به دندان مسلح می‌شود و تا مرحله ساختن بمب اتمی پیش می‌رود، بعد حادثه تصرف کویت پیش می‌آید و همه چیز زیر و زبر می‌شود. یک خوش بینی آمیخته به ساده لوحی باید در کسی باشد تا باور کند این زرادخانه در پشت گوش اسرائیل ایجاد شود و اسرائیل با تشکیلات جهنمی «موساد» از آن بی‌خبر بماند! این فروش سرسام‌آور تسلیحات و سپس آتش افروزی جنگ و بالاخره سیاست «قنوسی»، برپائی و ساختن، سپس ویران کردن و بعد روی ویرانه‌ها دوباره ساختن، سیاست مصرفی و سنتی سرمایه‌داری غرب است و همانست که آقای «بوش» می‌خواست با آن، نظم نوین جهانی و بقای سرمایه‌داری و بازار آزاد را مستدام دارد و قیادت آمریکا را بر آن تسجیل کند که خوشبختانه اول از اروپا و سپس از سایر دول جواب منفی شنید. مخالفت سرسختانه آمریکا با تشکیل اروپای متحد و پول واحد آن، از این جا نشأت می‌گیرد.

□ ۳) سوسیال دموکراسی نوبا - یکی دیگر از علل بحران امروز، سوسیال دموکراسی نوپای چین و چیزی شبیه آن در روسیه است که البته در روسیه هنوز شکل نگرفته است و تندروی‌های «یلتسین» امکان دارد آنرا واژگون سازد. اما در چین چند سال است که با برنامه‌ریزی دقیق، لیبرالیسم اقتصادی تجربه می‌شود و دولت، نقش ناظر دارد تا مبادا انحصارات در آن رخنه کند و به شکل سرمایه‌داری وحشی غرب درآید. چینی‌ها این کار را در کنار اقتصاد سوسیالیستی خود انجام می‌دهند تا اگر نتیجه مطلوب نگردد، بی‌جهت نظم موجود را مختل نسازند. فاجعه میدان «تیان آن من» را آمریکائیان آفریدند اما موفق نشدند از آن بهره بگیرند و بازار آزاد مافیائی را ارزانی دارند.

این سرمایه‌داری جدید، همانست که سرمایه‌داری قرن نوزدهمی امروز را متزلزل خواهد کرد و سرمایه‌داران غربی با شتم خاص اقتصادی خود، آن را استشمام کرده و از قدرت ریسک خود در حد بالائی کاسته‌اند. این سوسیال دموکراسی جدید که ممالک جنوب شرقی آسیا از آن استقبال می‌کنند با دستمزد ارزانی که به کارگران قانع خود می‌پردازند بلای بنیان‌کنی است برای کارفرمایان غربی که اتصالاً مورد اعتراض کارگران افزون طلب خود قرار می‌گیرند و راه چاره هم، هر روز بیشتر بسته می‌شود. توجه آلمان به آسیا که صدراعظم «کهل» اخیراً آن را اظهار کرد به همین مناسبت است. آسیا و اروپا در قرن بیست و یکم بیشتر مطرحد تا آمریکا. □ ۴) آلودگی محیط زیست و شکاف لایه «اوزون» - پس از اعلام خطر «کلوپ رم» در سال ۱۹۶۸ مبنی بر این که اگر سرمایه‌داری به همین طریق به تولید و مصرف و آلوده کردن محیط زیست ادامه دهد یکصد سال دیگر اثری از بشریت در کره زمین باقی نخواهد ماند، دول عالم از آن تاریخ مسأله را جدی گرفتند و در بودجه خود برای مبارزه با آلودگی مبلغی در نظر گرفتند که مرتب هر سال افزایش یافت. امروز این اقدام بهداشتی - اقتصادی به اقدامی سیاسی منتهی شده است و احزاب «سبز» در اروپا دارند در هر دوره انتخاباتی نقش تعیین‌کننده‌تری ایفا می‌کنند. اینک با شکافی که در لایه «اوزون» پیدا شده، امری حیاتی - مماتی در برابر بشریت

آخرین رویدادهای جهان قرار می‌دهد. به این ترتیب خطاب به جنایتکاران می‌توان گفت:

رقبای سیاسی‌تان دستهای شما را می‌کشایند و شما دستهای آنها را باز می‌کنید و آنچه ترفند و دیپلماسی در غارتگری به کار می‌گیرید، بر این استثمار شدگان آشکار می‌سازید، آنوقت با این آموزش‌های سمعی و بصری انتظار دارید باز به غارت خود ادامه دهید و اینان به فقر سیاه خویش بسازند و هر دو همزیستی مسالمت‌آمیز داشته باشید، این انتظاری نابخردانه است. آنچه طبیعی و جبری است همین کشیدن ماشه پارابولوم‌ها و یوزی‌ها و پرتاب کوکتل مولوتف‌هاست که اکنون شما را مستأصل کرده و در صدد چاره برآمده‌اید. اما همان چاره قرن نوزدهمی را برگزیده‌اید. تهدید و تبعید، شکنجه و دست‌آخر کشتن. به خود زحمت اندیشیدن منطقی نمی‌دهید تا دریابید، از ماست که بر ماست. آنچه داده‌اید دریافت می‌کنید:

کس نیاموخت علم تیر از من

که مرا عاقبت نشانه نکرد (سعدی)

اینهارا در تنگنا می‌گذارید و فشار بر فشار می‌افزائید و نمی‌دانید که:

نبینی که چون گربه عاجز شود

بر آرد به چنگال چشم پلنگ (سعدی)

بی‌جهت بر این فشارها نیفزائید. چون به جای سربه‌نیست کردن یک

تروریست، صد تروریست از زمین و زمان می‌روید.

■ چاره چیست؟

چاره‌ای ندارید جز اینکه کنار بیایید. دنیای سومی که تجاوز و غارتگری ظالمانه شما آنرا آفریده، امروز بعضی از ممالک آن، رشد اقتصادی‌شان از شما بسیار پیشی گرفته و شما در رکود و تورم غوطه می‌خورید. چاره بیرون آمدن از رکودی که دامنگیرتان شده منحصرآکنار آمدن با این دنیای سوم اختراعی خودتان است. همانطور که روح سرمایه‌داری زنه‌ار می‌دهد و به آن اشاره شد، به جای غارت شروع کنید به مبادله تا قدرت خرید آن‌ها بالا برود و با خرید خود، شما را از تنگنا خارج کنند. این قروض کمرشکن دنیای سوم را که سر به هزار میلیارد دلار می‌زند و بانکهای زالوصفت شما شاید بیش از چهار پنج بار آنها را مستهلک کرده‌اند، همانطور که فرانسه پیشنهاد کرده است، ببخشید و با تجدید مهلت پرداخت فرغ، بر آنها منت ننهید. اگر پول اروپائی به منصفه وقوع و عمل درآید و جرات سرمایه‌گذاری ایجاد و باب مبادله و رقابت با ژاپن و ممالک جنوب شرقی آسیا باز شود و چین اطمینان حاصل کند که در صدد براندازیش نیستید و با شما دادوستد کند، یک اقتصاد سرمایه‌داری اصیل تحقق خواهد یافت و بحران امروز خاتمه خواهد یافت و گرنه گرفتار بحرانهای تازه‌تری خواهید شد. اعلان افلاس ممالک بدهکار و سرپازردن آنها از پرداخت اصل و فرع قروض خویش، بانکهای شما را ورشکست خواهد کرد - کاری که یک دفعه مکزیک با ۹۰ میلیارد دلار قرض می‌خواست انجام دهد و فوری جلویش را گرفتید. باید قبول کنید که عصر بازار آزاد کاذب، تهدید و ارعاب، مقروض کردن و سپس زیر سلطه گرفتن، سپری شده است. عصر بازار رهبری شده، مالکیت معقول، رقابت مشروع، کنترل تولید و توزیع جهانی و بالاخره «سوسیال دموکراسی» قرن بیست و یکمی دارد آغاز می‌شود. یک انسان متمدن ضروری است که با برهیز و بهداشت زندگی کند. نمی‌شود شکمبارگی و دلگی کرد و سلامت زیست. دوران توحش اقتصادی و آزادی توأم با هرزگی سرآمده است. با این عصر هم‌آهنگی کنید.

□ پانویس:

(۱) همزیستی مسالمت‌آمیز (مجموعه چه می‌دانم) کلود دلماس، ترجمه مهدی برهام، ص ۳۷.

(۲) Stagflation: تورم توأم با رکود و مرکب از دو واژه Stagnation به معنی رکود و Inflation به معنی تورم.

پدید آمده است که نمی‌توان به سهولت از آن گذشت. کارفرمایان برای نوع سوخت، بهداشت کارگران، محل کارگاه‌ها، محل فروریزی زباله‌های صنعتی و ایجاد فضای سبز در اطراف کارگاه‌ها و بسیاری امور دیگر، زیر کنترل شدید همین احزاب سبز قرار گرفته‌اند و نمی‌توانند از نظارت آنان جلوگیری به عمل آورند. نقش احزاب سبز مانند نقش سوسیالیست‌ها در قرن نوزدهم است، همان نقش زنه‌ار و تهدید به سرمایه‌داران، منتهی نه در غارتگری و ظلم به کارگران بلکه در آلودگی محیطی که خود آنها در آن دارند خفه می‌شوند و دیگران را بی‌رحمانه می‌الایند. برای دنیای سرمایه‌داری، کارنامه‌ای شرم‌آورتر از آلودگی محیط زیستی که خود سرمایه‌دار دارد در آن دست و پا می‌زند نیست. این، حاصل بازار آزاد و ادعای مدافعین دموکراسی و حقوق بشر است و همین دیوانگانند که می‌خواهند «نظم نوین جهانی» را برقرار سازند. فاجعه آلودگی محیط زیست و دست و پای بسته سرمایه‌داران در احداث دلخواه کارگاه‌ها تا آنجا که خودشان میل دارند، و نظارت بر عمل آنان از سوی احزاب سبز، یکی دیگر از علل بحران امروز غرب است.

□ (۵) تروریسم - این پدیده، از جهات مختلف برای غرب مسأله‌انگیز شده است. آنچه غرب را نگران کرده است نوع ترور مافیائی و انگیزه آن نیست - به این نوع ترور، غرب هم مانوس است و هم حریف آن - سالیان سال است که هر روز صدها نفر در دنیا به دستور «سیا» و «اینتلیجنس سرویس» و «موساد» کشته می‌شوند و آب هم از آب تکان نمی‌خورد. «مافیا» همه روزه دهها نفر را می‌کشد تا میلیون‌ها دلار باج‌خواهی کرده و محموله‌های هروئین و «ماری جوانا» و کوکائین را در جهان توزیع کند. غرب برای این نوع ترور، سرسوزنی نگرانی ندارد. نگرانی غرب از تروری است که ایمان مذهبی نه به صورت فناتیسم، بل در تجلی قهر و غضب و اعتراض خود به ستمگری و کشتار بی‌رحمانه غرب و غارتگریهای آن به وجود آورده است. همانست که متفکر و هنرمند سترگ، «آندره مالرو»، قرن بیست و یکم را جولانگاه آن پیش‌بینی کرده است:

«قرن بیست و یکم، قرن مذهب است، اما مذهبی که منحصرآ از غرب انتقام می‌کشد». این یادآوری را به نحوی دیگر «کنت دومارانش» سرپرست سازمان اطلاعاتی فرانسه در کتابش که مدتی پیش در روزنامه اطلاعات ترجمه و چاپ شد، آورده و به غرب هشدار داده است که این پدیده نوظهور - تروریسم مذهبی - را دست کم نگیرید. همه چیز حتی منبع آب آشامیدنی ما را امکان دارد در معرض خطر قرار دهد. این همان تروری است که جانبازان انتحاری را آفریده است. مردی در پشت فرمان کامیونی انباشته از مواد منفجره می‌نشیند و آن را به داخل محوطه مورد نظر هدایت می‌کند و با تصادم آن به مانع، خودش و دیگران در دم تکه‌تکه می‌شوند، کاری که در لبنان یک راننده حزب‌اللهی با کمپ کماندوهای نیروی دریائی آمریکا کرد. البته چنین عملی موحش و تأسف‌انگیز است، اما وقتی گارد به استخوان رسید و جان بر لب آمد، چاره منحصر به فرد می‌شود. سالهاست که سرمایه‌داری غرب، کارد را تا مغز استخوان این عقب‌افتادگان فرو برده و جان آنها را به لب رسانده است. آن چه می‌کنند عملی مذبحانه نیست.

زمانی که زندگی معنی خود را گم کرد، مرگ توجیه می‌شود. غرب این تیره‌بختان را در بن‌بستی قرار می‌دهد که مرگ بر زندگی رجحان پیدا می‌کند و وقتی مرگ معنی پیدا کرد و با سربلندی و جاودانگی همراه شد بدیهی است که انتخاب می‌شود. ابزار قتاله را بازرگانی غرب صادر می‌کند و مانند سایر کالاهای مصرفی در اختیار همگان می‌گذارد - آموزش تصفیه حساب‌های سیاسی با گلوله از غرب است - تاریخ نفت و سازمانهای سیاسی چون C.I.A و ورق بزنید. خواهید دید عدد مقتولین از شمارش بیرون است. فیلم‌های صادراتی جنائی و وسترن، نحوه عمل و صحنه‌گردانی جنایات را دقیقاً نشان می‌دهد. در آنها جان آدمی با جان پشه برابر می‌شود. رادیو ترانزیستوری در تمام خانه‌ها، گیرندگان را در جریان